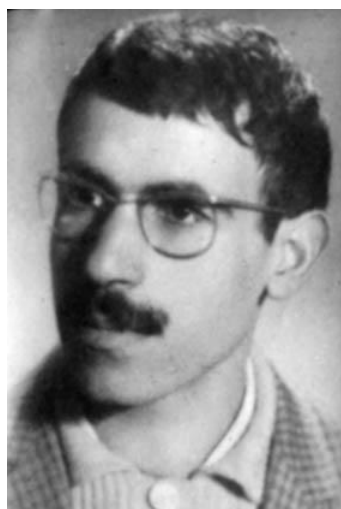


چهره های ماندگار:

چهره های ماندگار این شماره جهان امروز در حالیکه "روز آموزگار" را گرامی داشتیم، و مهرماه در اسارت که این روزها برای کودکان کار و تهی دست بیش از همیشه مرگ آور شده است، به یاد صمد بهرنگی آموزگاری که هیچگاه فراموش نمی شود ویژگی داده ایم:



صمد بهرنگی

چهره های ماندگار که زندگی اش، حماسی ترین داستان او بود

صمد بهرنگی تجسم چگونه بودن را در «پرورش» و فرارویی «دانش» خویش و انتقال آن ها به دیگران معنا بخشید. او به همان گونه که «امیر پرویز پویان» بیان کرده بود: «چه گونه بودن را دانستن از آگاهی به چرا بودن بر می خیزد و آنان که آگاهی خویش را باور دارند می دانند که چه گونه باید بود... باورداران راستین تکامل، بی گمان دانندگان راستین چرا بودن اند. از آن پس چه گونه بودن پاسخی نخواهد داشت جز در روند این تکامل، نقشی خلاق و بی شایبه داشتن.»

صمد بهرنگی، در محله چرنداب در جنوب کهنه ی شهر تبریز در دوم تیرماه سال ۱۳۱۸ زاده شد. صمد می گوید: «قارچ زاده نشدم بی پدر و مادر، اما مثل قارچ نمو کردم، ولی نه مثل قارچ زود از پا درآمد. هر جا نمی بود، به خود کشیدم؛ کسی نشد مرا آبیاری کند. من نمو کردم... مثل درخت سنجد کج و معوج

و قانع به آب کم، و شدم معلم روستاهای آذربایجان. پدرم می‌گوید: «اگر ایران را میان ایرانیان تقسیم کنید، از همین بیش‌تر نصیب تو نمی‌شود.» این ویژگی صمد است، فروتن نه در برابر هر کس، بلکه در برابر ستمکشان. او از زمین نیرو گرفت، در زمین بی آب و بی نم، همانند سنجد با خوشه‌هایی بر شاخسارها، با رویشی سرشار و از جنس انسان. مادرش «سارا» سه دختر و سه پسر را در دامن خویش پرورش داد. پدرش، عزت، کارگر

و آنچنان تهیدست که با در آمد ناچیز «زه تابی» نانی تهی به خانه می‌آورد، پس به ناچار، مشک آب به دوش، آنگاه که تبریز میدان حضور عثمانی‌ها و روس‌ها بود، در ایستگاه «وازان» «سقای» دوره گرد شد. عزت برای کار با موج کارگران مهاجر در جستجوی کار در حوزه‌های نفتی و زیرساخت‌های صنعتی قفقاز به باکو روی آورد و دیگر بازنگشت.

«وقتی که تازه به دبستان رفته بود و کلاس اول را می‌خواند، صبح‌ها کاسب‌های سر گذر پسر بچه‌ای را می‌دیدند که کفش‌هایش را زیر بغل زده و تند می‌دود. از یکدیگر می‌پرسیدند این بچه کیست؟ چرا همیشه می‌دود؟! چرا کفش‌هایش را زیر بغل می‌زند؟! برای کاسب‌های سر گذر جای تعجب باقی بود تا اینکه بعدها سر و ته قضیه را در آوردند و معلوم شد این بچه، پسر کارگری است به نام عزت که به تازگی در این محل اتاقی اجاره کرده است. او برای این می‌دود که مدرسه‌اش خیلی دور است، می‌ترسد سر وقت به مدرسه نرسد و کفش‌هایش را برای این زیر بغل گذاشته که پاره هستند و نمی‌شود با آن‌ها بدود و اسم این پسر بچه صمد است...»

صمد به یاری از جان گذشتگی مادر و برادر بزرگتر اسد و یاری و از خودگذشتگی خواهران و برادران خردسال با کار در کودکی و نوجوانی، دبستان و دبیرستان را گذرانید و در مهر ماه ۱۳۳۴ در ۱۸ سالگی دوره دو ساله‌ی دانشسرای مقدماتی پسران (تبریز) را در خردادماه ۱۳۳۶ پشت سر نهاد و همان سال آموزگار شد. در همین روزهاست که در جستجوی کتاب در کتابفروشی معرفت تبریز با دکتر غلامحسین ساعدی (گوهر مراد) آشنا می‌شود. این پیوند تا آخر عمر با ساعدی «گوهر مراد تبریزی»

که در تهران با نامداران سیاست و هنر ادبیات پیوند داشت، صمد را به دنیایی دیگر رهنمون ساخت. صمد، همانگونه که آرزو داشت تا آخرین روزهای زندگی پر بار خویش (۹ شهریور ۱۳۴۷) در استان آذربایجان شرقی، آذرشهر، ممقان، آخیرجان، گوگان، فیروزسالار و دیزج که در آن می‌ماند و روستاهایی که با کوله‌باری از کتاب برای کودکان و بی‌سوادان، باید پیاده می‌رفت و آن زمان روستا بودند آنگونه که خود می‌خواست زیست و آموخت و آموزش داد. همزمان با کار در روستاها، در مهر ماه ۱۳۳۷ در رشته زبان و ادبیات انگلیسی، در کلاس‌های شبانه‌ی دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی دانشگاه تبریز پذیرفته شد، تحصیلش را تا خرداد ۱۳۴۱ و دریافت گواهی‌نامه‌ی پایان تحصیلات ادامه داد.

صمد هنوز ۲۰ ساله نبود که نویسندگی را با طنزنویسی آغاز کرد. در دانشسرای تبریز همراه با بهروز دهقانی و کاظم سعادت، روزنامه‌ی دیواری «خنده» را سازمان دادند و گاهی در توفیق می‌نوشت. از سال ۱۳۳۶ قطعات طنز آمیزی در هفته‌نامه فکاهی توفیق و در مهد آزادی و مهد آزادی آدینه منتشر می‌کرد. بهرنگی در سال ۱۳۳۹ نخستین داستان خود به نام عادت را نوشت و سپس "تلخون (مجموعه داستان)" را در ۱۳۴۰ با امضا قار انقوش، بی‌نام در ۱۳۴۲، و داستان‌های دیگر در پی آمد داشت. در دانشکده ادبیات که شبانه انگلیسی می‌آموخت، نوشتارهایی از انگلیسی و ترکی استانبولی به زبان فارسی و از فارسی به زبان ترکی آذربایجانی ترجمه کرد. شعرهایی از فروغ فرخزاد، مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، نیما یوشیج، ووو در شمار این ترجمه‌ها هستند. در این برهه؛ پیوندی ادبی بین فروغ و صمد آغاز شد که با مرگ هر دو در جوانی می‌پژمرد. برگردان شعر «هدیه» فروغ به زبان آذری (توحفه) از سوی صمد، زیبایی و شیوایی ویژه‌ای به شعر فروغ می‌افزاید. این برگردان، سرایشی همانند ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی است، گر ایش فروغ به يك خیزش است. زن شورشی، با صمد در مبادله دانش بود و با او در جستجوی چراغ دانش تا راه تاریک را فروزشی باشند.

«توحفه»

«من گنجه نین نهایتیندن سؤیله بیرم

من قار انلیغین نهایتیندن و گنجه نین نهایتیندن سؤیله بیرم

منیم ایچون چیراق گتیر،

ای مهربان، بیزه گلسن

و بیر پوتوشقا کی اوندان

خوشبخت کوچه نین قالابالیغینا باخام.»

شعر «هدیه» از فروغ، روایتگر حاکمیت تاریکی در آن بره هاست و صمد آن را به آذری ترجمه کرد.

هدیه «من از نهایت شب حرف می زنم،

من از نهایت تاریکی و از نهایت شب حرف می زنم

اگر به خانه من آمدی برای من ای مهربان

برای من چراغ بیاور

و یک دریچه که از آن

به از دحام کوچه‌ی خوشبخت بنگرم.»

سال ۱۳۴۰ اعتصاب سراسری آموزگاران در ایران و پیوستن تبریز به این اعتصاب‌ها، صمد را به همراه

دارد. صمد، دوش به دوش بهروز دهقانی، علی رضا نابدیل و کاظم سعادت، و سپس مناف فلکی، اصغر

عرب هریسی که سازماندهندگان شاخه تبریز چریک‌های فدایی خلق ایران شدند با هسته‌ای انقلابی ادبی

و آموزشی که بنیاد نهادند. او با بهروز دهقانی در ممقان، آشاقی قیه و دیگر روستاها به

گردآوری فولکلور آذربایجان پرداخت که در نوع خود نخستین بررسی‌های جامعه‌شناسانه آذربایجان به

شمار می‌آید.

صمد، نخستین آموزگار و کادر آموزشی بود که آموزش کتابهای فرمایشی درسی فورمالیستی حکومت شاه را که برای کودکان لایه های بالایی و میانه‌ی شهری و به دست افراد بیگانه با توده‌های کار و زحمت سر هم بندی شد بود، به کناری نهاد. صمد با خلاقیتی بی‌شمار، خود روش و متون آموزشی مناسبی را پیشنهاد داد و یا نوشت و به پنهانی در روستاها آموزش داد. او تلاش ورزید تا حقوق کودکان از جمله حق آموزش و بازی و تجربه دوران کودکی، به رسمیت شناخته شود. این خواست انسانی و پایه ای از سیستمی که استبداد طبقاتی و حکومتی شاخص ها و سرشت آن بودند، خواستی ناشدنی بود. این تلاش از سوی عناصری در دبیرستان خوش نمی‌آمد و «چوخ بختیاران» با خبرچینی مدیر دبیرستان به ساواک خبر بردند. پس، باید دست و بالش بسته می‌شد، و در سال ۱۳۴۱ از دبیرستان اخراج و به دبستان فرستاده شد. و کمی بعد از وی شکایت شد ولی محکوم نشد و دادگاه را برد.

سال ۱۳۴۲ «کند و کاو در مسائل تربیتی ایران» به‌رنگی که نقدی است بر سیستم آموزشی و طبقاتی برای نخستین بار در تاریخ آموزش و پرورش، آن هم از سوی آموزگاری جوان، در دبستان‌های آذربایجان، مراکز جامعه فرهنگی را به تکان و می‌دارد. این کتاب برای بازشناسی حقیقت است. تا به این بیان برتولت برشت را بازگو کند که «آنکه حقیقت را نمی‌داند، بی‌شعور است، اما آنکه حقیقت را می‌داند و آن را دروغ می‌نامد، تبه‌کار است.» در این نوشتار که در در مجله معلم امروز (تبریز)، سپاهان (تهران) بامشاد (تهران) به چاپ رسید. تهران صمد را در کنار ساعدی و یا تنها در کتاب‌فروشی‌های خود پذیرا شد. به‌رنگی، دردها و رنج‌ها و ستم طبقاتی تهی‌دستان روستا را در زندگی در میان آنان دریافته بود. به‌نیاز هایشان که خود یکی از آنان بود، باید پاسخ می‌گفت. نیازها و پاسخ به نیازهای کودکان کار در روستا و تهی‌دستان در میان کتاب‌های آموزشی حکومتیان یافت نمی‌شدند. صمد، درد آشنا، درمانی انقلابی می‌خواست و جستجوگر بود و نه آرامبخش و کتاب‌هایی که با «دارا و آذر» تصویر می‌شدند. کتابهای آموزشی تهیه شده در اداره فرهنگ تهران، تصویرگر و فرهنگ و زبان و ادبیات بالایی‌ها بود و نه حلبی‌آبادهای چون قارج روییده در پیرامون شهرها و روستاهای فراموش شده.

در سال ۱۳۴۳ برای سربازی به ارتش فراخوانده شد. چند ماه بعد به حکم دادسرای عادی ۱۰۵ ارتش یکم تبریز ۶ ماه مجازات «تعلیق از خدمت» گرفت. در آبان همان سال حکم تعلیق وی لغو شد و صمد خدمت به آموزگاری در روستاها بازگشت. جرم صمد انتشار کتاب "پاره پاره" مجموعه‌ای از شعرهای زبان آذربایجانی همراه با دوبیتی‌های محلی (بایاتی‌ها) بود و نیز بخشی از اپرای کوراغلو، با نام صاد-قاراقوش که برای نخستین بار در سال ۱۳۴۲ به وسیله انتشارات ابن سینا در تهران به چاپ رسید. در همین سال به ترجمه کتاب «خرابکار» که برگزیده‌ای بود از چند نویسنده ترک، ترجمه کتاب «کلاغ سیاه» از مامین سبیرام و... به همراهی بهروز دهقانی. کتاب «الدوز و کلاغ‌ها» و مجموعه‌ی دو مجلدی ادبیات و فرهنگ شفاهی (فولکوریک) مردم آذربایجان به همراه بهروز دهقانی، دستاورد این سال هاست. کتاب «بیست و چهار ساعت در خواب بیداری»

کتاب اینگونه آغاز می‌شود: «قصه خواب و بیداری را به خاطر این ننوشته‌ام که برای تو سر مشقی باشد. قصدم این است که بچه‌های هموطن خود را بهتر بشناسی و فکر کنی که چاره‌ی درد آنها چیست؟ چند ماهی بود که پدرم بیکار بود. عاقبت مادرم و خواهرم و برادرهایم را در شهر خودمان گذاشت و دست من را گرفت و آمدیم تهران. پدرم یک چرخ دستی گیر آورد و دستفروش شد. پیاز و سیب‌زمینی و خیار و این جور چیزها دوره می‌گرداند. یک لقمه نان خودمان می‌خوردیم و یک لقمه هم می‌فرستادیم پیش مادرم. من هم گاهی همراه پدرم دوره می‌گشتم و گاهی تنها توی خیابان‌ها پرسه می‌زدم و فقط شب‌ها پیش پدرم بر می‌گشتم. آن شب من بودم، قاسم بود، پسر زیور بلیط فروش و... دو دستی ماشین را چسبیدم و فریاد زدم: شتر من را کجا می‌برید. من شترم را می‌خواهم.

فکر می‌کنم کسی صدایم را نشنید. انگار لال شده‌بودم و صدایی از گلویم در نمی‌آمد و فقط خیال می‌کردم که فریاد می‌زنم. ماشین حرکت کرد و کسی من را از پشت گرفت. دست‌هایم از ماشین کنده‌شده و به رو افتادم روی آسفالت خیابان.

سرم را بلند کردم و آخرین دفعه شترم را دیدم که گریه می‌کرد و زنگ گردنش را با عصبانیت به صدا درمی‌آورد.

صورت‌م افتاد روی خونی که از بینی‌ام بر زمین ریخته‌بود. پاهایم را بر زمین زدم و هق‌هق گریه کردم.

دلم می‌خواست مسلسل پشت شیشه مال من باشد.» تابستان ۱۳۴۷

دیدار با فروغ فرخزاد و امیر پرویز پویان

همراهی صمد و غلامحسین ساعدی، دیدار و آشنایی صمد با امیر پرویز پویان را سبب‌ساز می‌شود. پویان که خود از چهره‌های ادبیات پیشرو به شمار می‌آمد و پیش از آنکه تئوریسین جنبش چریکی و سیاه‌کل باشد، او را انسانی خلاق و فرهنگ‌ساز همانند ماکسیم گورکی می‌دانستند، پویان، همانند ساعدی، صمد را کشف کرد همانگونه که سعید سلطانپور را. گفتگوها و دیدارهایی میان صمد بهرنگی و امیر پرویز پویان در برخی موارد در خانه فروغ فرخزاد، بی‌گمان رویش بذر دیدگاهی شدند که در سال ۴۷ به صورت کتاب «ماهی سیاه کوچولو» بیانیه شد و علی کوچیکه فروغ را. از همین روی ماهی سیاه کوچولوی صمد «بیانیه‌ی چریک‌ها» نامیده شد. و کتاب «شعر علی کوچیکه» فروغ که گویش دیگری از همان ماهی سیاه کوچولوی صمد است آفرینش یافت. ماهی کوچولوی فروغ، همان علی کوچیکه او بود:

« علی کوچیکه

علی بونه گیر

نصف شب از خواب پرید

چشماتشو هی مالید با دس

سه چار تا خمیازه کشید

پا شد نشس

چی دیده بود؟

چی دیده بود؟

خواب یه ماهی دیده بود
یه ماهی انگار که یه کپه دو زاری
انگار که یه طاقه حریر
با حاشیه منجوق کاری...»

شعر «فتح باغ» فروغ فرخزاد اشاره‌ای است به این دیدارها و قرارهای سیاسی، در آنجا که در بخشی از شعر به همین دیدار اشاره کرده است:

«... همه می‌ترسند/

همه می‌ترسند/ اما من و تو

به چراغ و آب و آینه پیوستیم/

و نترسیدیم.../

و در آن کوه غریب فاتح/ از عقابان جوان پرسیدیم/ که چه باید کرد؟»

کتاب «الفبای آذری» صمد برای کودکان آذری به پیشنهاد جلال آل احمد به «سازمان پیکار با بیسوادی» ارائه شد. صمد با نامه‌ای در برابر پول کلانی از وزارت فرهنگ دعوت به همکاری شد، صمد تغییر و سانسور کتاب را نپذیرفت و آن را پس گرفت. برادر بزرگ صمد، اسد بهرنگی می‌گوید: زمانی که از صمد علت ترک این منصب را پرسیدم در پاسخ گفت: «من نمی‌توانستم اسم خود را روی کتابی بگذارم که همان مزخرفاتی را به خورد مردم بدهد که بقیه کتاب‌ها می‌دهند. من که در عمرم کلمه‌ی شاه را تدریس نکرده‌ام و از روی صفحات شاه‌بانو و ولیعهد پریده‌ام، چگونه صفحه‌ی اول کتابم را به عکس آن‌ها اختصاص دهم؟! بگذار سقف خانه بریزد. من نمی‌توانم حرف «ش» را با شاه و حرف «ه» را با شهبانو و «ع» را با ولیعهد یاد بدهم!»

تلاش برای به سازش کشانیدن صمد ناشدنی بود. ماه‌های نخست شهریور ۱۳۴۷ چهار نفر لباس شخصی به سرپرستی یک تیمسار بازنشسته‌ی ساواک در جستجوی کتاب الفبای آذری وارد خانه‌ی صمد شدند. تهدید و نیز پرداخت کلان پول، کارساز نبود. گماشتگان شاه، کتاب را به دست نیاوردند. سرانجام، تیمسار و تیم ساواک، از خانه‌ی صمد به تهران بازگشتند با تهدید که: «این کار برای تو گران تمام می‌شود!»

« این کتاب در حکومت شاه، هرگز به چاپ نرسید. در همین سال هاست که با علیرضا نابدل که در شاخه تبریز چریک‌ها و سپس به رهبری چریک‌های فدایی خلق ایران فرامی‌روید، رفیق می‌شود. نابدل خود شاعر است با مجموعه‌ی شعر «ایشیق شعر توپلوسو» و نویسنده که از کودکان کار و قالی بافان و کارگران می‌سراید. نابدل به همراه جواد سلاحی در تهران در سال ۱۳۵۰ با تیراندازی پلیس به هنگام پخش اعلامیه سیاه‌کل زخمی و دستگیر و پس از شکنجه‌های مرگ‌آور به همراه هشت تن دیگر از هم‌زمان خویش در ۲۲ اسفند ماه ۱۳۵۰ تیرباران شد. بهروز (عباس زاده) دهقانی نیز در نهم خرداد ماه همین سال در تهران زیر شکنجه با خونریزی داخلی و از کار افتادن کلیه‌ها با کوبش کابل زیر نظر پرویز ثابتی جان باخت. بهروز دهقانی، زاده سال ۱۳۱۸ تبریز، برادر اشرف دهقانی، روح‌انگیز دهقانی و محمد دهقانی و برادر همسر کاظم سعادت، نیز رفیق و همکلاسی صمد، آموزگار، نویسنده، مترجم و از رهبران چریک‌های فدایی بود.

در سال ۱۳۴۳ صمد کتاب «انشاء ساده» را در دو کتاب برای کودکان دبستانی و سال اول راهنمایی با نام «افشین پرویزی» می‌نویسد. سال ۱۳۴۴ محفل تبریز به صورت جمع ادبی در تبریز انشتار هفته‌نامه ی «مهد آزادی» آدینه (نشریه اجتماعی - هنری) در تبریز بنیانگذاری می‌شود. صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، علامحسن فرنود، رحیم رئیس‌نیا، غلیرضا نابدل، مناف فلکی و سپس فرج سرکوهی دانشجوی دانشگاه تبریز، از شیراز، همکاران این هفته‌نامه بودند. شماره‌ی نخست اول مهر ۱۳۴۴ تا ۱۸ شهریور ماه ۱۳۴۵ در هفدهمین شماره توقیف شد. مناف فلکی یک از دانش‌آموزان صمد در روستا

بود که و کارگر فالپیاف که به یاری صمد از دبستان تا دانشگاه را پیود و در اسل ۱۳۵۰ در درگیری مسلحانه‌ای با حمله آدمکشان ساواک در تهران جان باخت.

مروری به بخش‌هایی از برخی سرمقاله‌های آدینه با یادآوری سالهای قدر قدرتی شاه و ساواک، آگاهمندی و شجاعت این پیشاهنگان و مبارزین راه سوسیالیسم، بیانگر آن روز هایند:

«ما خویش را نه دارای آن چنان حکمت بالغه انگاشتیم که دعوی رهبری در سر پرورانیم، و نه آن چنان که قصه خوان قشری باشیم که درمان محرومیت های جنسی خود را در میان صفحات رنگین نامه جستجو کنند. این است که ما تخم دو زرده نخواهیم کرد و چون دهان بگشاییم از آن اشرفی نخواهد ریخت، بی می شماره ۱ مهر ماه، سال کنیم برای نمایاندن آنچه در دنیای هنر می گذرد» (آدینه، هیچ ادعا کوششی می (۱۳۴۴).

هایی دارند از خوانند و خوش می خوانند. حرف‌هایی که می... ما هر هفته مطالبی داریم از فاخته رود. و ایستاده است جلو زندگی و از انسان که در شتابی که با چشم و در یقینی که با فتح دوش با دوش می ترس و کینه، جلو یأس، جلو درد، جلو پشیمانی، جلو مرگ و ما در کار تلاش ساختن قایقی هستیم تا ما را از تنهایی جزیره متروکمان نجات دهد، از جزیره نابارورمان که آن را آب های خشمناک احاطه کرده سال است. ما به پارو‌هایی نیاز داریم که سینه امواج را بشکافیم. پاروهای ما شما هستید...» (شماره ۴، (۱۳۴۴)

«در زمین و زمانی زندگی می‌کنیم که درد کارگرتز از درمان می نماید و فراموشی جستن و گوشه گرفتن و به دامان تخدیر پناه بردن چاره درد انگاشته می شود. روزگاری که سنگ را بسته اند و سگ را گشوده و همه چشم ها به آسمان دوخته، به امید باران رحمتی یا به درون به آرزوی در خود فرو رفتن و دیگران را یله کردن. وای دریغ که این همه چاره درد نیست وگرنه سال‌ها در این سرزمین هنگامی که از کشته‌ها پشته و از کله‌ها منار می‌ساختند، خیلی‌ها که می‌بایست شمشیر به دست گیرند، سر به جیب تفکر فرو بردند

یا «به یکسو نگریستند» و به همه چیز و همه کس یکسان نگریستند. دیدیم و دیدید که هنرمند زمان یک دست جام باده و دستی به زلف یار، در قتلگاه انسان رقصید و از گل‌های رنگارنگ سخن گفت و هر شب پروانه‌ی شوریده را دور شمع به گردش آورد و حتی نخواست ورقی از دیوان ده منی خود را به زندگی واقعی بیالاید و خون آسمانی چون چنگیز و تیمور را رسوا کند... از همین عرفا و شعراست که این روزها سخن می‌رود و انگار همه دست به یکی کرده‌اند که از نو مرده قرون را از گور سینه‌ها در آورند و از آن بتی بسازند برای پرستش یا مرهمی برای زخم‌ها. نشانه‌های این تلاش هم در موسیقی و سینمای نداریمان پیداست و هم در ادبیات و تئاترمان... می‌دانیم که دردها همه بیرونی است و چاره آنها نیز در بیرون از ماست و نیز گرگ با پند و اندرز انسان نمی‌شود. راهی که برگزیده ایم راه شاعران و ادیبان «بزرگوار» نیست. راه اندیشه‌های مردگی آموز نیست...» (شماره ۷)

با چاپ نوشتار علی رضا نابدل شاعر و سراینده‌ای که دفتر آذربایجان و مسأله ملی را نوشت و به نقد ناسونالیسم و شووینیسم برآمد و در شاخه‌ی بیرز و چریکهای فدایی خلق ایران نخستین کسی بود که خرو شچفیسیم و مناسبات حاکم در روسیه شوروی را سوسیالیستی نمی‌شمرد و با عنوان «آقای پان و احوالاتش» که پان‌های ایرانی و غیر ایرانی را آماج انتقاد بی‌امان قرار می‌داد.. نابدل در «آقای پان...»، روزنامه خاک و خون، ارگان پان ایرانیست‌ها به رهبری محسن پزشکیور نوشت: «پندی چند به انشاء نویسن ناشی روزنامه مهد آزادی، آقای پان پاسخ می‌دهد» نوشت. و آدینه، شماره ۱۸ مرداد ۱۳۴۵، با تیتر «فکر تجدید عهد باستان با واقعیت عصر حاضر وفق نمی‌دهد» نوشتاری درباره «پان‌ها» انتشار داد. به دستور ساواک و به سود پان ایرانیست‌ها، آدینه برای همیشه، توقیف شد...

سال ۱۳۴۵، بهرنگی، ترجمه آذری داستان «تلخون» و چاپ کتاب دوم جیستان‌ها و مثل‌ها فولکوریک آذربایجان را به انجام رسانید. در این سال در پیوند با دانشجویان در اعتصاب دانشجویان دانشگاه تهران شرکت کرد.

صمد در سال ۱۳۴۶ در اردیبهشت ماه با جلال آل احمد که برای سخنرانی در دانشگاه به تبریز آمده بود، با یدالله مفتون امینی، شاعر، و غلامحسین ساعدی دیدار می‌کند. در همین سال، صمد به همراه نابدل و بهروز دهقانی و یاران همراه، در اعتصاب بزرگ دانشگاه تبریز شرکتی فعال دارند. کتاب «کچل کفتر باز» و «پسرک لبو فروش» و «افسانه محبت» در همین سال در تبریز به منشر می‌کند. نوشتارهای صمد برای پرهیز از هراس ساواک از نام صمد به نام‌های «داریوش نواب‌مرغی»، «چنگیز مرآتی»، «بابک»، «افشین پرویزی»، «ص. آدام» و «آدی با تمیش» به چاپ می‌رسیدند.

https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D9%85%D8%AF_%D8%A8%D9%87

[%D8%B1%D9%86%DA%AF%DB%8C - cite note-](#)

[%D8%A7%DB%8C%D8%B3%D9%86%D8%A7-6](#)

صمد بهرنگی در خاکسپاری «جهان پهلوان» غلامرضا تختی، سال ۱۳۴۶ در تهران حضوری فعال دارد. کتاب «پسرک لبو فروش»، داستان کوتاه آشنایی صمد با نوجوان کارگری است از روستا: «چند سال پیش در دهی معلم بودم. مدرسه‌ی ما فقط یک اتاق بود که یک پنجره و یک در به بیرون داشت. فاصله اش با ده صد متر بیشتر نبود. سی و دو شاگرد داشتم. پانزده نفرشان کلاس اول بودند. هشت نفر کلاس دوم. شش نفر کلاس سوم و سه نفرشان کلاس چهارم. مرا آخرهای پاییز آنجا فرستاده بودند. بچه‌ها دو سه ماه بی معلم مانده بودند و از دیدن من خیلی شادی کردند و قشقرق راه انداختند. تا چهار پنج روز کلاس لنگ بود. آخرش توانستم شاگردان را از صحرا و کارخانه‌ی قالبی‌اف و اینجا و آنجا سر کلاس بکشانم. تقریباً همه‌ی بچه‌ها بیکار که می‌ماندند می‌رفتند به کارخانه‌ی حاجی قلی فرشباف. زرنگترینشان ده پانزده ریالی درآمد روزانه داشت. این حاجی قلی از شهر آمده بود. صرفه اش در این بود. کارگران شهری پول پیشکی می‌خواستند و از چهار تومان کمتر نمی‌گرفتند. اما بالاترین مزد در ده 25 ریال تا 35 ریال بود.

ده روز بیشتر نبود من به ده آمده بودم که برف بارید و زمین یخ بست. شکافهای در و پنجره را کاغذ چسباندم که سرما تو نیاید.

روزی برای کلاس چهارم و سوم دیکته می گفتم. کلاس اول و دوم بیرون بودند. آفتاب بود و برفها نرم و آبکی شده بود. از پنجره می دیدم که بچه ها سگ ولگردی را دوره کرده اند و بر سر و رویش گلوله ی برف می زنند. تابستانها با سنگ و کلوخ دنبال سگها می افتادند، زمستانها با گلوله ی برف. کمی بعد صدای نازکی پشت در بلند شد: آی لبو آوردم، بچه ها!.. لبوی داغ و شیرین آوردم..!

مرضیه احمدی اسکویی در سال ۱۳۵۲ زندگی نامه پسرک لبو فروش را که همانا علی اصغر عرب هریسی بود که به شاخه تبریز و به چریکها پیوست و در تهران دستگیر و تیرباران شد، نوشت.

صمد در «عروسک سخنگو» آن شبتابی است در سیاهی شب که چنین می سراید: «کرم شبتاب گفت: رفیق خرگوش! من همیشه می کوشم مجلس تاریک دیگران را روشن کنم. اگر چه بعضی از جانوران مسخره ام می کنند و می گویند با یک گل بهار نمی شود! تو بیهود می کوشی با نور ناچیزت جنگل را روشن کنی. خرگوش گفت: این حرفها مال قدیمی هاست. ما هم می گوئیم هر نوری هر چه قدر هم ناچیز باشد بالأخره روشنایی است!»

... ادامه دارد

.

-